

# ترور لیٹکل



محسن خالصہ دہقان

آبراهام

لینکلن رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا از جمله مردانی

بود که حتی در زمان حیاتش از شهرت و محبوبیت وافری برخوردار بود. در واقع مناسب تر آن است که بگوییم او به یک افسانه زنده مبدل شده بود. لینکلن را افزون بر رئیس جمهور بودنش او تلاش های بی وقفه او در قبال جنگ های داخلی، منجر به ظهور آمریکایی epoch-malcor نامید. اولاً

همبستگی دولت را روز افزون کرد. ثانیاً مجادله تاریخی او جهت بخشیدن حقوق مساوی به سپیدپوستان و سیاه پوستان و از جمله دادن حق رأی به سیاه پوستان، محبوبیت و نفرت را توأمآ برای او به همراه داشت. کسانی که از دیدگاه های انسانگرایانه برخوردار بودند تحسین کننده او بودند و آن دسته که خواهان پیروزی و به بردگی کشیدن سیاه پوستان بودند از اقدامات او به خشم آمدند.

بعد از این قضایا لینکلن چندین نامه دریافت کرد که در آنها مستقیماً به کشته و یا دزدیده شدن تهدید شده بود. او بخوبی توسط گروه بازرسی خود در جریان توطئه هایی که جهت کشتن او به عمل می آمد قرار می گرفت. اما آیا او دستور هیچ گونه تحقیق و جستجویی را می داد. خیر، چنین نبود. او در جواب محافظان خود که او را اخطار به هوشیاری بیشتر در ملاقات های عمومی می کردند با لیخندی کنایه آمیز می گفت: اگر سرنوشت این باشد که بدین شکل بمیرم کسی می تواند نجاتم دهد؟

بوث (Booth) از کم طاقت ترین مخالفان لینکلن بود. او به همراه چهارتن از همدستان خود انگیزه مفروطی برای کشتن کاخ سفید در جریان اقدام ریشه های اتحاد را در بین ایالت های در حال انقلاب بخشکانند. بوث با استقرار واسطه هایی در چهاردهم آوریل ۱۹۶۵ به همراه بانوی اوگ آمریکا - مری لینکلن - گرفت. کارآگاهانش به او اطلاع دادند که رئیس جمهور روز رفتن به تئاتر فوردا دارند. این بهترین فرصت برای بوث بود. او بخوبی با تئاتر آشنا بود و این فرصتی طلایی برای او

محسوب می شد تا اهداف شوم خود را تحقق بخشد. آری او قصد کشتن مردی را داشت که بی پروایش در نادیده انگاشتن و خرد کردن سنت های دیرینه آمریکا منجر به ایجاد مساوات در بین وحشی ها شد. بوث به همدستان خود می گفت: «لینکلن را خودم خواهم کشت و هدف بعدی من زرنال گرانت خواهد بود؛ کسی که تحت فرمان او نیروهای متحده ارتش انقلابی جنوب را شکست داد. اگر دیگر همدستان لینکلن در صحنه حضور داشتند کشتن آنها وظیفه شما خواهد بود.»

روز چهاردهم آوریل کل کشور غرق در جشن جمعه خوب (Good Friday) بود. اما بوث و همدستانش با در نظر گرفتن جزئی ترین نکته ها در تکاپوی تحقق هدف شوم خود بودند. بوث اطمینان داشت که با این اقدام، تحسین آن دسته از سفیدپوستانی که طرفدار برده داری بودند را بر خواهد انگیخت و به یک شخصیت فناپذیر که احتمالاً در تاریخ از او به عنوان یک آزادیخواه یاد می کنند تبدیل خواهد شد.

لینکلن (Mary Tod Lincoln) روزی بهشتی به حساب می آمد چرا که دیگر لینکلن از تمامی نگرانی ها و هیجانات جنگ داخلی آسوده شده بود. مری در انتظار زمانی بود که آبراهام مجدداً در شیکاگو یا گرین فیلد به حرفه خود یعنی وکالت را در اروپا سپری کنند. مری آینده را روشن و پریار می دید اما آنچه اکنون او را بیشتر خوشحال می ساخت رفتن به تئاتر بود. مدت ها بود که آن دو در کنار هم به تئاتر نیامده بودند. حالا که طوفان فروکش کرده بود زندگی به نظر لطیف و مشغول شود. مری آینه را روشن و پریار می دید اما آنچه اکنون او را بیشتر خوشحال می ساخت رفتن به تئاتر بود.

واضطراب بود. حالا که طوفان فروکش کرده بود زندگی به نظر لطیف و باطراوت می آمد. شاید مری

نمی دانست که این منحوس ترین شب زندگی او خواهد بود. اگر چه برای رئیس جمهور روزی عادی همانند دیگر روزهای کاری او بود. مردم دسته دسته برای تبریک پیروزی های او در جنگ های داخلی به خدمت می رسیدند. لینکلن و مشاورانش تصمیمات مهمی را جهت اعمال توافق های مسالمت آمیز و اعمال خیر در مناطق جنگ زده گرفته بودند. شب آن روز وقتی مری فرارشان در تئاتر را به یادش انداخت لینکلن خیلی خسته بود. استراحت در منزل را به رفتن به تئاتر ترجیح می داد، اما به خاطر خوشحالی همسرش عازم رفتن شد. می دانست که همراهی با مری در رفتن به تئاتر بهمناسبت او را خوشحال خواهد کرد. لذا علی رغم بی میلی اش با خوش رویی او را همراهی کرد. از طرفی بوث جهت تحقق بخشیدن هدف شوم خود اسب های خود را زین کرده بود. او نقشه کشیده بود که بعد از کشتن لینکلن با سریع ترین وسایل ممکن از قلمرو واشنگتن دی سی (Jurisdiction of Washington D.C) وارد ایالات جنوبی شود. او و همدستانش مطمئن بودند که جای امنی در جنوب پیدا خواهند کرد، چرا که جنوب برای آنها و افرادی از این قبیل بهترین مکانان فعالیت بود.

آبراهام لینکلن و مری در اتاق بخصوصی بودند. مری با احتیاط بیشتر در زاویه ای قرار گرفت که لینکلن کاملاً مسلط بر پرده باشد اما در معرض دید عموم قرار نگیرد. با وجود این، دو تن از بازیگران او را شناختند و با احترام عرض ادب نمودند. لینکلن و همسرش از مکالمات طنزآمیز و توأم با شوخی نمایش لذت

می بردند، اما با شروع پرده سوم مری متوجه شد که لینکلن در حال لرزیدن است، روپوش (بارانی) خود را به لینکلن داد و برای این که او را گرم

کند کنار او نشست. ناگهان اتفاقی که لینکلن و همسرش در آن قرار داشتند با غرش رعدآسایی همانند منفجر شدن یک بمب به ارتعاش درآمد. مری وحشت زده نگاهی به شوهرش انداخت و از دیدن چهره بی حرکت، چشمان بی احساس و بدن بی روح او مات و مسکوت شد و فریاد کشید. چند لحظه بعد مری سرگرد رات بن را که همراه آنها بود با غریبه ای چاقو به دست در حال کشتنش دید. در یک آن مری چهره آن مرد را به یاد آورد و این که او را در جلایی دیده است. اما چه وقت و کجا نمی توانست به یاد آورد. قاتل از اتاق خارج شد و فرار کرد. مری با چشمانی گریان رفتن او را نظاره می کرد.

نام این قاتل بوث بود، بازیگری که یک ساعت و نیم قبل از ورود لینکلن خود را به تئاتر رسانده بود. او دقیقاً می دانست که رئیس جمهور کجا خواهد نشست. بوث سوراخی در در ورودی اتاق ایجاد کرد تا از آن جا حرکات رئیس جمهور و همراهانش را زیر نظر داشته باشد. او احتیاط های بیشتری را نیز به عمل آورد. برای اجتناب از هر گونه مزاحمتی به هنگام شلیک کردن، حدود پنج سانتی متر از گنج دیوار لژ را کند و گیاهی چوبی در آن جا قرار داد. در بین چهار مراقب لینکلن، پارکر (parker) جلوی در ورودی قرار داشت. اما متأسفانه او مردی غیر مسؤول و الکلی بود. اگر او مردی مسؤولیت پذیر و گوش به زنگ می بود شاید لینکلن را از کشته شدن نجات می داد. اگر چه محافظ دیگر رئیس جمهور هوشیار و وظیفه شناس بودند شاید قضایا به نحو دیگری جلوه می کرد. اما این گونه نشد. بوث نه تنها

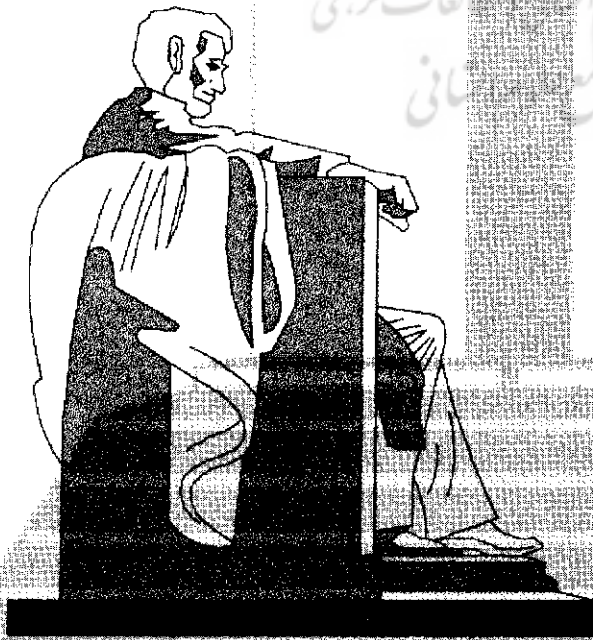
موفق به کشتن لینکلن شد بلکه از صحنه نیز گریخت. بازیگری سرشناس بود و کسانی که با تئاتر آشنا بودند او را به خوبی می شناختند برای این که شناسایی نشود تغییر چهره داد. فرم موهای خود



در جایی دیگر هزاران تن از حامیان خشمگین لینکلن دست به آشوب و اختناق زدند. جیمز گارفیلد (James Garfield) یکی از رهبران محلی در کنترل جمعیت خشمگین نقش بسزایی داشت. متعاقباً گارفیلد بیستمین رئیس جمهور آمریکا شد. کسی که خودش نیز قربانی توطئه قاتلی نیمه دیوانه شد. بعد از ۲۱ شبانه روز تلاش مستمر، پلیس موفق به ردیابی بوته شد. او در بین بوته ها خود را پنهان کرده بود. پلیس با به آتش کشیدن بوته ها او را مجبور به بیرون آمدن کرد و فوراً با ضرب گلوله از پای درآورد.

حتی بعد از این که مرگ خیره خیره به او می نگریست، بوته همانند یک بازیگر کارآمد می گفت: «من لینکلن را برای خوبی آمریکا کشتم، متأسفم از این که قربانی من هیچ دستاوردی را برای این کشور به ارمغان نیاورد.»

World famous political Assassinations  
 نویسنده: Harimohan shavma



را عوض کرد و ریش و سیل گذاشت. قبل از رفتن به تئاتر غذای زیادی خورد و حسابی نوشید. شناختن او بسیار مشکل بود. بوته مخفیانه وارد اتاقک شد. صحنه طنزآمیز نمایش در حال اجرا شدن بود. صدای خنده حضار و رئیس جمهور به گوش می رسید. هیچ کس حتی محافظین لینکلن نیز متوجه ورود بوته نشدند. او در حالی که به طرف لینکلن نشانه رفته بود نمایش و اشعار ویرجینسیا «سینک سمبر تیردیس» (Sink Semper Tirethis) را زمزمه کرد. اما لینکلن آن را نشنید چرا که فوراً بعد از برخورد گلوله بهوش شد. تمامی ۲۵۰۰ تماشاچی حاضر صدای شلیک را شنیدند اما چون تیراندازی قسمتی از صحنه نمایش را تشکیل می داد نفهمیدند که صدا از کدام طرف بود. گمان کردند صدا از طرف صحنه است. بوته برای این که کسی به او شک نکند دقیقاً زمان شلیک را با شلیک روی صحنه منطبق کرده بود.

سرگودرات بن (Roth bone) به مجرد شنیدن صدای تیر برای دستگیری بوته به سمت او حمله ور شد. بوته فوراً چاقویی از جیب خود بیرون آورد و بازوی چپ رات بن را زخمی کرد و از فاصله سه چهار متری خود را روی صحنه انداخت. با افتادن روی صحنه تا حدودی آسیب دید و پاهایش میان پارچه های بین اتاقک و صحنه گیر کرد اما با وجود تمامی موانع موفق به فرار شد. سوار اسب خود شد و بدون هیچ مزاحمتی بسرعت از واشنگتن دور شد.

تلاش و سر و صدای مردم برای دستگیری بوته نتیجه ای نداد. غریب بگیرید، بوته را بگیرید» در سالن طین افکن شد. مردم با این تصور که مدیر و دیگر بازیگران تئاتر در این توطئه سهیم بوده اند سعی کردند که آن جا را به آتش بکشند اما پلیس با دخالت خود این تئاتر تاریخ ساز را نجات داد. اما آیا مسوولان می توانستند شعله های خشم و نفرت طرفداران بی شمار لینکلن را نیز که از اعماق قلبشان در حال جوشیدن بود خاموش کنند.

مدت ها قبل از این یک زن کولی مرگ نگیسن و شرم آوری را برای بوته پیشبینی کرده بود. با خواندن کف دست او گفته بود: «با خفت و خواری خواهی مرد». این پیشگویی درست از آب درآمد. بوته بعد از کشتن لینکلن تصور می کرد که افتخاری نصیب او خواهد شد و در تاریخ آمریکا بعنوان چهره ای فناپذیر شناخته خواهد شد، اما اکنون بزرگ ترین تبهکار آمریکا شده بود. حتی دشمنان لینکلن نیز به صفت دوستان او پیوستند و پاداشی معادل ۵۰۰/۰۰۰ دلار جهت دستگیری قاتل فراری در نظر گرفته شد.